

بفرما. پسر فرمانفرما

مسعود بهنود

نقد کتاب «از تهران تا کاراکاس»

نوشته منوچهر فرمانفرمائیان،

و نیم‌نگاهی به کتابهای خاطرات - مریم فیروز

و ستاره فرمانفرمائیان.

۳۷۷

در فاصله‌ای کوتاه، در تهران دو کتاب منتشر شد «خاطرات مریم فیروز» و «از تهران تا کاراکاس» نوشته منوچهر فرمانفرمائیان، خواهر و برادری که زندگی آنها را به دو سوی زمین پرتاب کرده، نه این که خانم فیروز در تهران است و برادرش در کاراکاس، بلکه آنها در دو سوی عقیدتی زمین نیز قرار دارند. یکی کمونیست و هنوز کمونیست، یکی ضدکمونیست و هنوز هم. و هر دو از یک پدر و یک مادر. در همین زمان برای کامل شدن رنگین‌کمان، خاطرات ستاره فرمانفرمائیان، دختر دیگری از فرمانفرما که در آمریکا، به زبان انگلیسی و با عنوان «دختر ایرانی» منتشر شده که دربرگیرنده خاطرات او از حرمسرای پدر تا انقلاب اسلامی است.

این نوشته، نقد کتاب «از تهران تا کاراکاس» است با نیم‌نگاهی به آن دو کتاب دیگر.

غریب است که آدمی بخواهد نقد کتابی را از نقطه‌ای چنان دور شروع کند که قصد آن دارم. ولی می‌خواهم افکاری را که در پس از خواندن کتاب منوچهر فرمانفرمائیان در سرم گذشت، بی‌سانسور و مصلحت‌اندیشی بر قلم آورم.

اول در اندیشه زنی فرو رفتم که او را هرگز ندیده‌ام، ولی ندیده می‌توانم گواهی بدهم که نمونه یک مادر ستم‌دیده ایرانی بود و نمونه محبت خالص و ایثار و گذشت. زنی که بچه‌هایش را مانند جوجه‌هایی زیر بال می‌گیرد. و در زمانه‌ای که به زنان مجالتی جز درست کردن بچه - حفظ نسل آقا - و رتق و فتق اندرونی، نمی‌دادند، تا بود بار غم فرزندان را بر دوش می‌کشید. این زن «بتول خانم»

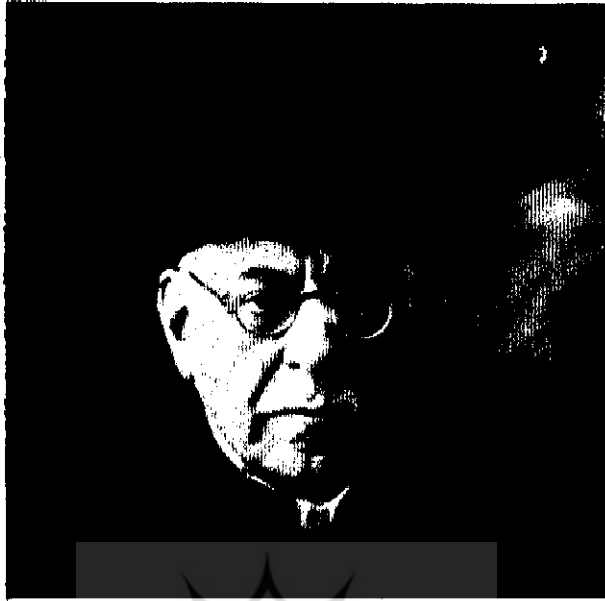
خوانده می‌شد. او از یک خانواده متوسط ولی متشخص کرمانشاهی بود که از طریق مادرش به شاهزاده‌های دولتشاهی متصل می‌شد. حوالی سالهای ۱۲۷۵ شمسی متولد شد. پانزده ساله بود که او را برای والی کرمانشاه عقد کردند.

فرمانفرما در همان سال که بتول خانم احشمی را به عقد نکاح خود درآورد، دو زن دیگر هم گرفت که آن هر دو، پدرانشان در دستگاه او به عنوان نوکر و باغبان کار می‌کردند. او در آن زمان حدود شصت سال داشت و پسرانش (از همسر اول، خانم عزت‌الدوله دختر مظفرالدین شاه و نوه امیرکبیر) وزیر و وکیل بودند. تا آن زمان فرمانفرما یواشکی و دور از چشم عزت‌الدوله، در مأموریت‌ها و در گردش بین املاک زمانی می‌گرفت و چند تا بچه هم پیدا کرده بود، ولی آنها را به دستگاه خود و کرسی اقتدارش وارد نمی‌کرد، بلکه در همان نقطه که بودند زمین و ملکی به آنها می‌بخشید و خانه و مقرری بوایشان مقرر می‌کرد. اما با رسیدن پیری و بیماری، شایع شد که خانم عزت‌الدوله خود اجازه داده که شاهزاده (یعنی فرمانفرما) زن بگیرد، حتی آنها را به پارک خود وارد کند، به دو شرط. اول آن که صیغه باشند و نه عقدی. دیگر آن که از طبقات اشراف (و به اصطلاح شهری) نباشند.

فرمانفرما، البته دو سه باری از آن امر تخلف کرد که بعضی از آنها پس از مرگش آشکار شد. مانند دانستن گرفتن یکی از نوادگان ناصرالدین شاه (مادر کریمداد) که بعداً معلوم شد که عقد دائم شده است. و احیاناً یکی دیگر. اما تخلف اصلی در همان ابتدا رخ داد با عقد بتول خانم که روستایی و بی‌سواد نبود.

بتول خانم، بدان جهت که در ابتدای کار دختری آورد که اولین دختر فرمانفرما به حساب می‌آمد، و آرزوی شاهزاده را برآورد که پس از شش پسر، آرزوی دختری داشت، در چشم فرمانفرما عزیز بود و هم به جهت کاردانی و سواد و وقارش (در آن زمان خانواده نمی‌دانستند که فرمانفرما در تبریز زنی گرفته و از آن زن دختری دارد. این دختر در پانزده سالگی وارد دستگاه فرمانفرما شد). اندکی بعد از آن که فرمانفرما بتول خانم (و آن دو زن دیگر: فاطمه خانم و خانمی) را گرفت، در تهران به وزارت داخله و بعد به صدارت رسید. پس آنگاه در خانه بزرگ خود در قلب تهران (همان جا که بعداً رضاشاه کاخ سلطنتی ساخت) مجموعه‌ای که از جنوب به دانشکده افسری فعلی و از شمال به میدان کاخ، از شرق به خیابان کاخ (فلسطین) و از غرب به خیابان سی‌متری (کنارگر) می‌رسید، ساختمان‌هایی ساخت خود در شاه‌نشین وسط پارک به سیاست‌بازی و اداره خانواده بزرگ خود پرداخت و عزت‌الدوله پیر و سه زن جوان در اطرافش بودند. پسران بزرگش (نصرت‌الدوله، سالارلشکر، محمدحسین میرزا و محمد ولی میرزا) نیز هر کدام خانه و دستگاهی جدا داشتند.

اما تمام این تدارکات، درست در زمانی که می‌رفت تا به جایی رسد، بی‌اثر شد. نصرت‌الدوله پسر بزرگ فرمانفرما که حکم صدارت و احیاناً جانشینی احمدشاه را از لندن گرفته بود، بعد از ناکام



فرمانفرمای بزرگ

ماندن در اجرای قرارداد ۱۹۱۹ از لندن به راه افتاد تا در تهران زمام امور کشور را به دست گیرد که آشفته و درهم ریخته بود و در هر سویش یکی علم برداشته بود، امواج کمونیسم از روسیه به شمال کشور رسوخ کرده و وحشت رسیدن بلشویکها به تهران را در دلها انداخته بود. در همین زمان شرایط اقتصادی، بریتانیای بیرون آمده از جنگ جهانی اول را مجبور کرده بود که قوای خود را از ایران و اطراف خارج کند. لازم بود زمام ایران به دست یک فرد مقتدر ضد کمونیست سپرده شود، نصرت‌الدوله خود را تنها نامزد واجد صلاحیت می‌دانست و برای این کار از امکاناتی بیش از هر کس برخوردار بود. اما تعلق او در رسیدن به تهران - با وجود اصرار وزیر مختار بریتانیا - و توقف بیهوده او در املاک پدرش در کرمانشاه، تضادی که بین وزارت دفاع بریتانیا و وزارت خارجه آن کشور پدید آمده بود، صحنه را چنان گرداند که وقتی نصرت‌الدوله به تهران رسید، ژنرال آیرون سایید قرارمدارها را با سیدضیا گذاشته بود و او به دستیاری رضاخان ماکسیم در حال حرکت به سوی تهران بود.

در چشم برهم زدن، تومار آرزوهای فرمانفرما و پسرش نصرت‌الدوله درهم پیچید و قزاقی که فرمانفرما پروراند بود و سالار لشکر او را در قزوین در آب نمک خوابانده بود تا نصرت‌الدوله سر برسد وزیر جنگ و مملکت مدار شد.

در آن روزگار بتول خانم و آن دوزن دیگر و بچه‌های کوچک فرمانفرما در اصفهان و در باغ صارم الدوله بودند که خبر رسید فرمانفرما و فرزندانش، و حتی میزبان آنها صارم الدوله دستگیر و

زندانی شده‌اند. روزگار سختی آغاز شد. نوکرها و محافظان و مغلان گریختند و یک باره، قافله‌ای که چند ماه قبل وقتی در معیت فرمانفرما از شیراز به اصفهان رفت، چنان شکوه و جلالی داشت که به قصه‌ها و افسانه‌ها شبیه بود، به اسیری و گرسنگی افتاد. در آن راه بیش از صد تفنگچی در اطراف می‌رفتند. زنان در کجاوه سوار بودند و فرمانفرما که آفتاب گردانی بر کلاه زده بود به شکل ژنرال‌های انگلیسی در جلو. جلودارها با روشن کردن آتش خیر می‌دادند که راه امن و حرکت مجاز است. این مجموعه با کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ به فلاکتی افتادند که شبها عزاداری می‌کردند و به زحمتی آذوقه فراهم می‌شد. دکتر مصدق (خواهرزاده فرمانفرما) هم که به جای او والی فارس شده بود، و امید این قافله می‌توانست بود، بزودی به میان بختیاری‌ها گریخت. شایع بود که سیدضیا همهٔ دوله‌ها و سلطنه‌ها و اشراف و سرمایه‌داران را می‌کشد، در رأس آنها فرمانفرما و پسرانش را.

در این زمان، مریم بزرگترین فرزند بتول خانم هشت نه ساله بود. چهار فرزند کوچکش همراه او. در برابر چشمان آنها و قراولان صندوقخانه و دارایی‌های فرمانفرما و صاحب‌خانه (صارم‌الدوله) را غارت کردند.

گرچه بعد از آن، چند سالی به نظر رسید که زندگی دارد روال عادی را طی می‌کند و بچه‌ها در اندرونی بزرگ می‌شدند، ولی همچنان که تکه تکه از وسعت پارک فرمانفرما کاسته می‌شد، به همان نسبت نگرانی و خوف در داخل خانه جا می‌گرفت. بزودی در این مجموعه بتول خانم و دختر بزرگش محرم راز و سنگ صبور شاهزاده می‌شدند.

روزگار گذشت، رضاخان ماکسیم شاه شد و روز به روز بر تعداد خفیه‌نویسان اطراف خانواده فرمانفرما افزوده گشت.

بزودی آخرین امید خانواده که در وجود نصرت‌الدوله تجلی داشت به حبس افتاد و در پایان کار به فجیع‌ترین شکلی در سمنان به قتل رسید و به فاصلهٔ اندکی بعد از آن، فرمانفرما نیز در شاه‌نشین امپراتوری رو به اضمحلال خود در گذشت. سی و سه فرزند از او ماند، که نه تای آنها متعلق به بتول خانم بودند که دیگر آن دختر هفده ساله کرمانشاهی نبود که به عقد فرمانفرما درآمد. دخترانش یکی به عقد پسر محتشم‌السلطنه رئیس مجلس درآمد بود و دیگری به عقد محسن رئیس دیپلمات و سفیر در اروپا، هر چقدر بتول خانم از طرف مهرماه خیالش راحت بود، نگران مریم در دانه فرمانفرما بود که با شوهرش نمی‌ساخت و از همان نوجوانی تندخو و تند زبان بود و در سر خیال آن داشت که انتقام فرمانفرما را از خانوادهٔ پهلوی بگیرد.^۱

با مرگ فرمانفرما، بتول خانم باید دو دختر نوجوان خود را بزرگ می‌کرد و پنج پسر را به تحصیلات می‌رساند. بزودی و با درگیر شدن مریم در مبارزات سیاسی، دو دختر کوچک او نیز به جمع جوجه‌ها اضافه شدند. و این زن که در حقیقت، از زمان حضور در حرمسرای فرمانفرما جز سختی و درد و بی‌خبری نصیبی نبرد تا بیست و هفت سال بعد از فرمانفرما که زنده بود، این بار را کشید. پسرانش عبدالعزیز، سیروس، ابوالبشر و عبدالعلی درس خواندند و به راه زندگی افتادند، به

ویژه عبدالعزیز که می توانست باری هم از دوشها بردارد. ولی همچنان که مریم دردسرها شد، منوچهر هم که جز تحصیلات نیمه کاره‌ای در دانشگاه بیرمنگام چندان تحصیلی نکرد، شرور بود. منتها به طریقی دیگر. مقدر بتول خانم این بود که از سال ۱۳۲۷ با غیر قانونی شدن حزب توده و فرار و مخفی شدن مریم دلش برای او بلرزید، و وقتی دکتر مصدق (پسر عمه بچه‌ها) به نخست‌وزیری رسید و مریم و شوهر تازه‌اش (کپانوری) آزادی عملی یافتند تا گاهی به دیدن او بیایند، منوچهر مغضوب و منتظر خدمت شد. و چه کسی می دانست که بعدها زنی چون او را روزگار بدانجا می کشاند که با ترس و لرز و نگرانی به اروپا برود و در آن جا خود را از چشم همه پنهان کند تا دیدار دختر بزرگش میسر شود که در تهران محکوم به حبس ابد شده بود و در برلین شرقی می زیست.

در بین سطور کتاب منوچهر فرمانفرمایان که با مجامله و خودپسندی نام نفست و سیاست در ایران، بر آن مزید شده است، چهره بتول خانم را می توان دید که در چشم منوچهر یکی است و در چشم مریم، دیگری. اما هر دو عزیز و محترمش می دارند. و این برادر را بگو که آن خواهر را فقط دو سه باری به یاد می آورد و در کتاب خاطرات خود فقط یکجا از او یاد می کند. این خواهرم را چندان ندیده و نمی شناسم، ولی وقتی به ایران بازگشتم ملاحظه کردم که در منزل مادرم زندگی می کند و می خواهد از شوهرش طلاق بگیرد. دختر کوچکی هم داشت. مریم خواهرم از بچگی عادت کرده بود که تا حدودی سوگلی فرمانفرما پدرم باشد. صاحب عقاید مخصوص، زک گو و بی پروا بود. تمام مردم تهران را از کوچک و بزرگ، می شناخت و با آنها رفت و آمد می کرد و اگر قرار بود جوابی به کسی بدهد به ملاحظت نمی گفت. کلماتش دندان طرف را خرد می کرد و این برای من و اطرافیان در منزل مادرم مشکلاتی به وجود می آورد که می بایست دایم در اختلاف باشیم. در منزل مادرم خانه، تلفن و همه چیز در اختیار او بود و صدای همشیره بزرگوار فضا را پر می کرده (ص ۱۲۴) او حتی وقتی که شرح ریختن مأموران حکومت نظامی را (بعد از کودتا) به خانه‌شان باز می گوید، علتی نمی بیند که بگوید آنها به دنبال خواهرش آمده بودند. در آن زمان وی با بتول خانم در حیاط نشسته‌اند. مریم که فراری و در به در است در همان هنگام زیر یک چادر با تا کسی از برابری خانه می گذرد و چون صحنه را می بیند خود را به تلفنی می رساند و از خواهر ناتنی اش می خواهد که به خانه مادرش برود و خبری بگیرد. یعنی منوچهر این ها را بعداً نیز از کسی نشنیده است؟ این تنها مادر است که باید فرزندان چینی از هم دور و احياناً (چنان که از نوشته منوچهر برمی آید) با هم دشمن را در دل داشته باشد و اسرار هر یک را از دیگری پنهان کند. منوچهر حتی نمی داند که مریم خواهرش دو دختر دارد (افسانه و افسر).

منوچهر هنوز به راه نیفتاده بود که کودتای ۱۲۹۹ اتفاق افتاد و پدرش به زندان رفت. او بعدها در مجموعه فرمانفرما، بی خبر از حوادثی که در بیرونی می گذشت بزرگ شد. شرور بود سیلی به گوش میرزا یوسف خان سر پیشخدمت فرمانفرما میزدند که چرا جلو پای او که بچه‌ای ده ساله بود بلند نشده (ص ۲۹) و وقتی سر میز ناهار پدر حاضر می شد، لقمه دیگران را می شمرد و بعداً مورد



۵ فرزندان فرمانفرما، از چپ به راست نشسته: حافظ، غفار، هایده، لیلی، خداداد. ایستاده: علیتی، ابوالبشر، فاروق، ستاره، جمشید و کریم داد.

عتاب فرمانفرما قرار می‌گیرد که به او می‌گویند «به تو چه ارتباط دارد که چه کسی چه می‌خورد. مگر سهم تو را خورده‌اند که اینطور نگاه می‌کنی» (ص ۲۲). در بیرونی مردمان محترمی چون مدرس، مستوفی الممالک، مصدق، مجدالدوله، قوام‌السلطنه میهمان می‌شوند. همیشه در کنار فرمانفرما چند اتومبیل و درشکه حاضر است، ولی فرمانفرما بچه‌ها را مجبور می‌کند که پیاده به شمیران بروند یا با اسب تا به تجمل عادت نکنند، و وقتی از اسب به زمین می‌افتد شلاق فرمانفرما به تنش می‌خورد که می‌خواهد او قوی و متکی به خود بار آید و حتی در بیلاق شمیران هم نمی‌گذارد آنها به بازی و تفریح عمر بگذرانند، معلم و چوب فلک حاضر است. فرمانفرما آنقدر مقید حفظ سلامت خانواده است که چون می‌شنود در خانه ناصرالسلطنه دیبا ورق بازی می‌کنند، منوچهر را از رفتن به خانه آنها و بازی با فرزند ناصرالسلطنه باز می‌دارد. (ص ۳۰) او و برادرانش گاه از معلم سرخانه چنان کتک می‌خورند که تب می‌کنند (ص ۳۰). چهارده ساله است و در یک شب ماه رمضان که همه در خانه فرمانفرما روزه می‌گیرند، در کنار مادرش خوابیده که نوکر فرمانفرما او را می‌خواهد و در اتاق کار پدر به او ابلاغ می‌شود که یک هفته بعد به فرنگستان فرستاده می‌شود. روزی بتول خانم در اندرونی او را زیر چادر می‌کشد، دعایی در گوشش می‌خواند. او را از زیر قرآن رد می‌کنند و آبی پشت سرش می‌پاشند. فرمانفرما پیر و شکسته در ایوان ایستاده و به عصایش تکیه دارد. منوچهر دست پدر را می‌بوسد. فقط ته عصای فرمانفرما را می‌بیند که بلند می‌شود. می‌فهمد که باید برود و می‌رود. این آخرین دیدار او با پدری مقتدر است. در فرنگ است که می‌شنود نصرت‌الدوله را کشتند و بعد

فرمانفرما هم مُرد. چیزی که در مدت اقامت در فرنگ او را آزار می‌دهد، مواظبت همراه با خشونت است که به دستور پدر در مورد او (و دیگر فرزندان) به کار می‌رود. لباس‌های شیکی که می‌خواهد برایش نمی‌خرند. آرزوی دوچرخه دارد. پیشکار پدرش را می‌بیند از آن که او لباس خوب دارد و عیاشی می‌کند، عصبانی است «همه اینها از جیب فرمانفرماست». این صدایی در درون اوست که دائم شنیده می‌شود حتی وقتی که سالار لشکر (برادر بزرگش) در سفری که آخرین سفر او بود به بروکسل وارد می‌شود، در هتل مجلل اقامت دارد و میهمانی‌های مجلل می‌دهد «صورت حساب را از زیر چشم نگاه کردم و وحشت زده شدم، معادل یک سال پول توجیبی من بود» (ص ۴۵). حتی ساعت جواهرنشانی را که برادرش می‌خرد زیر نظر دارد و سالها بعد که آن را دست همسر او می‌بیند می‌شناسد! دهه ۳۰ میلادی را در مدرسه متوسطه در بلژیک و فرانسه می‌گذراند. به دستور فرمانفرما برای تحصیل در دانشگاه به انگلستان فرستاده می‌شود. باز در آنجا عباس میرزا دولتشاهی (برادر زن رضاشاه و از بستگان بتول خانم) را می‌بیند که هم سن اوست ولی با لباس شیک و یقه آهاری در دفتر حسین علاست و اتموبیلی دم در منتظر او، آنقدر با حسرت و بغض او را می‌نگرد که علا می‌فهمد و به او می‌گوید «تو پسر کسی هستی که از تحصیل شما مضایقه ندارد سعی کن درس بخوانی و موفق شوی» (ص ۵۷). وقتی می‌فهمد در حساب بانکی فرمانفرما در لویدز بانک که سابقاً پول زیادی در آن بود، جز چند صد لیره نمانده به رضاشاه لعنت می‌کند که حتماً او این پول را گرفته (ص ۶۴). برای گرفتن پول بیشتر از فرمانفرما، دست به خدعه می‌زند و وانمود می‌کند که می‌خواهد از دواج کند و پول می‌طلبد. اما فرمانفرما گول نمی‌خورد. پاسخ می‌دهد که کسی که می‌خواهد از دواج کند لابد به مسئولیتش فکر کرده. پول همان ۲۵ لیره است و نه بیشتر. فرمانفرما زیر نامه‌ای که منشی‌اش برای این فرزند سرکش نوشته شوخی هم می‌کند «موافقم. اگر این خانم خواهری دارد. من هم شخصاً داوطلب هستم» (ص ۸۰) به زحمتی در شروع جنگ جهانی لیسانس در زمینه نفت و فیزیک می‌گیرد و به تهرانی برمی‌گردد که در آنجا کسی جرئت نمی‌کند آدرس خانه فرمانفرما را به او بدهد. رضاشاه، مسلط است و حکومت پلیسی او همه را در وحشت انداخته. بتول خانم که هنوز چند فرزند کوچک دارد، یک سال بعد از مرگ فرمانفرما، در خانه کوچکی در میدان کاخ زندگی می‌کند. منوچهر بزودی درمی‌یابد که فرزند فرمانفرما بودن همه را می‌ترساند. به نظام وظیفه می‌رود و در بهداری ارتش مشغول خدمت است که شهریور ۱۳۲۰ می‌رسد و رضاشاه سقوط می‌کند. بعد از مدتی به عنوان کارمند وزارت دارایی به استخدام دولت درمی‌آید. مرحوم دکتر حسین پیرنیا او را به اداره امتیازات نفت و معادن می‌برد و با تموج‌های فراوان در زندگی شغلی سرانجام به مدیریت کل این اداره می‌رسد و از آن جا به کنسرسیوم نفت می‌رود و در زمره مدیران درمی‌آید و پس از چندی مسئول سازمان پخش فرآورده‌های نفتی می‌شود. با تأسیس شرکت سیرپ (نفت ایران و ایتالیا) به ریاست هیأت مدیره آن شرکت می‌رسد و بعد از شرکت در اولین اجلاس اوپک، رئیس انجمن نفت می‌شود و سرانجام مقام سفارت می‌یابد در کشورهای آمریکای لاتین و در همان جاست که انقلاب



۵. سپهدار - فرمانفرما و سردار اسعد

می شود. پس در همان کاراکاس می ماند.

- ۳۸۴

کتاب او

کتاب «از تهران تا کاراکاس» در مجموع کتاب بدی است. چرا که همچون نویسنده اش سرگردان است. بین یک خاطره نویسی و نظریه پردازی سیاسی و کارشناسی نفت. کتاب را در سه بخش می توان خلاصه کرد: اول خاطرات کودکی و دوران تحصیل و بازگشت به ایران. دوم بعد از شهریور ۲۰ تا کودتای مرداد. سوم بخش نفت و مباحث آن.

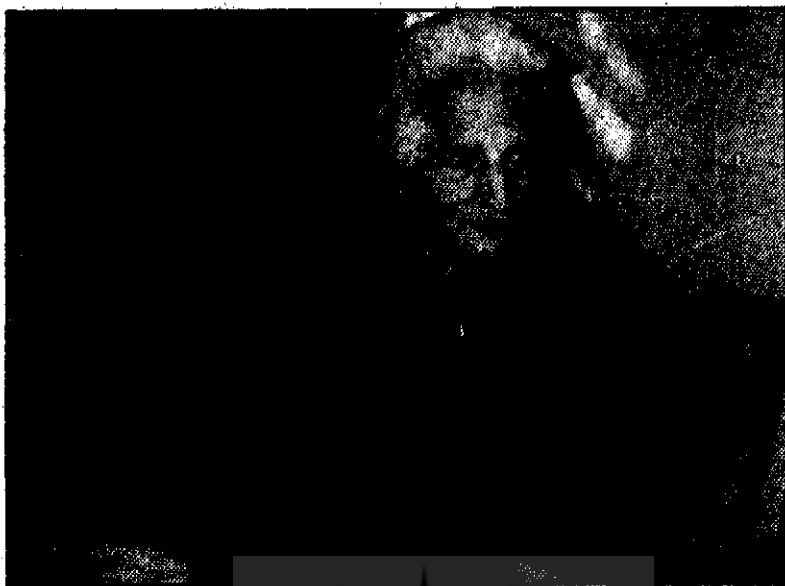
با ارزش ترین بخش کتاب همان اولی است، حدود ۲۰۰ صفحه. جزئیات زندگی در داخل اندرونی خانه فرمانفرما و انتظامات آن. سپس شرح حال نویسنده در سفر تحصیلی فرنگ که نشان می دهد رجال و مشایخ دوران گذشته چگونه خود را وقف تحصیل فرزندان می کردند و چقدر با رفتار نوکیسگان دوران پهلوی دوم که بچه های کوچکشان را با روزل رویس به مدرسه اشرف اروپا می فرستادند و مانند شیوخ عرب رفتار می کردند، تفاوت داشت. این بخش در عین حال بهترین راه برای شناخت نویسنده است. عنوان «پسر فرمانفرما» به او تفرعن و جسارتی می دهد که در نتیجه به گنده گویی هایی وامی دارد، دیگران این گنده گویی ها را بر نمی تابند، به این جهت راه پیشرفت او - بدان سرعت که می خواهد - هموار نمی شود و او سیاست و عوامل دیگر را مقصر می گیرد. در همه جا دیگران را نفهم و جاسوس و وطن فروش می بیند، جز یک دو تن. خود را در مرکز و کانون جهان

تصور می‌کند. تصاویر زیبایی این بخش، گرچه از دقت و ظرافت خالی است، ولی مشخصه عضوی از به اصطلاح هزار فامیل است که تحصیل در فرنگ - حتی در حد گرفتن لیسانس - به او خودپسندی می‌دهد و بس. ناگفته نباید گذاشت که منوچهر فرمانفرمایان تیب مشخص و به اصطلاح الگو نیست. در میان فرزندان کوچک فرمانفرما، بسیاری خوب درخ خواندند و متشخص و مصلحت‌اندیش و اهل عمل باقی ماندند. مانند دکتر صبار، خداداد، عبدالعزیز، علیقلی، حافظ، فاروق و...

اما بخش دوم که مفصل‌ترین بخش کتاب است، در عین حال بی‌ارزش‌ترین آن نیز به حساب می‌آید. نویسنده هر جا که خود حضور داشته، مهم و سرنوشت‌ساز می‌بیند و هرچه را نمی‌داند جزء اسرار فاش نشده تاریخ به حساب می‌آورد. تکرار و تکرار سرسام‌آور. گاه روایتی را سه بار می‌گوید مانند داستان‌نامه رزم‌آرا به عبدالرحمن فرامرزی که او مأمور بازپس گرفتن آن می‌شود یا قضیه معدن و الانژادها و ژاندارم‌ها (در صفحات ۴۸۸ و ۳۰۴) یا قصه سهمیه قند و شکر قشقایی‌ها (۵۰۵ و...) امیر مخصوص و شام‌دادن او... اطلاعات غلط می‌دهد، شرکت زاهدی با نصرت‌الدوله در قرارداد ۱۹۱۹ (ص ۷۳۰) عفر شدن مصدق از طرف شاه بعد از محکومیت در دادگاه نظامی (ص ۷۲۵) وزارت مصدق در کابینه فرمانفرما (۷۱۵) وکالت متین دفتری از خلخال (ص ۵۹۱) این‌که عباس اسکندری با همه دولت‌ها از جمله دولت قوام مخالف بود (ص ۲۷۲) قصه وزیران دولت هزیر و نفت (۲۹۸)، دست داشتن اشرف در قتل محمد مسعود (۱۸۷)، اقدامات توده‌ایها در کابینه بیات (۲۴۱)... گاه اطلاعات غلط خود را به دیگران هم نسبت می‌دهد. مثلاً از زبان صارم‌الدوله می‌نویسد که قرارداد تقسیم ایران را فرمانفرما نپذیرفت و من (صارم‌الدوله) هم در کابینه سپهسالار نپذیرفتم... (ص ۲۷۵) که ماجرا آنچنان‌که نویسنده از قول صارم‌الدوله نوشته مربوط به چهارده سال قبل از قرارداد ۱۹۱۹ نیست، بلکه مربوط به کمیسیون میکس است که فرمانفرما در دوران نخست‌وزیری خود (مرداد تا اسفند ۱۲۹۴ - دسامبر ۱۹۱۵ تا مارس ۱۹۱۶) آن را نپذیرفت و بعد از آن سپهسالار نخست‌وزیر شد و صارم‌الدوله وزیر خارجه‌اش و این کمیسیون را پذیرفت و تیمور تاش (سردار معظم‌له وقت) به ریاست آن رسید و برمی‌گردد به سه سال قبل از قرارداد ۱۹۱۹.

یا این که قوام السلطنه درست مقارن با پایان جنگ جهانی نخست‌وزیر بود (ص ۲۷۲) که باز غلط است. جنگ در دوران نخست‌وزیری صدراالاشراف پایان گرفت (شهریور ۱۳۲۴) و بعد از صدراالاشراف تازه حکیمی نخست‌وزیر شد و یک سال بعد نوبت به قوام رسید. یا این که تا یک سال و نیم بعد از شهریور ۲۰، فروغی و سهیلی نخست‌وزیر بودند (ص ۱۸۸) که غلط است. آن دو در جمیع یازده ماه نخست‌وزیر بودند و در مرداد ۱۳۲۱ قوام به نخست‌وزیری رسید.

یا این که از میان پدرکشتگان دوران رضاشاه فقط مظفر فیروز، بعد از شهریور ماجرا را دنبال کرد و متهمان را به اعدام رساند (ص ۱۸۶) که غلط است. مظفر فیروز تنها نبود. ایران تیمور تاش



○ مریم فرمانفرمایان (فیروز) - اردیبهشت ۱۳۷۳ عکس از کتاب خاطرات مریم فیروز

رفت و پزشک احمدی را در بغداد دستگیر کرد و آورد و به اعدام رساند و این تنها اعدام محاکمات بعد از شهریور ۲۰ بود. یا نقل این که دکتر امینی و زاهدی در تمام کابینه‌های بعد از شهریور ۲۰ حاضر بودند (صفحات ۵۹۰، ۷۴۹ دوباره، ۷۳۱) که غلط است. امینی برای اولین بار در کابینه دوم قوام السلطنه معاون نخست‌وزیر شد که عضو کابینه به حساب نمی‌آید. زاهدی نیز اولین بار در دولت دکتر مصدق وارد کابینه شد.

و اشتباهات فراوان‌تر از حد شمار: ریاست هژیر بر مجلس مؤسسان (۲۹۹)، مختار السلطنه = سرپاش مختار (ص ۸۲۰)، نام بردن از سازمان امنیت در وقایع سالهای ۲۵ و ۲۷ (۲۷۶). زبان ندانستن رزم آرا (۳۶۶)... نویسنده حتی در مورد وقایع مربوط به خانواده خود دچار خطاست و تصور می‌کند آن که وصیت‌نامه در جلد ریش تراشش باقی گذاشت (سردار اسعد بختیاری) برادرش نصرت‌الدوله بوده است (ص ۶۸) و گنده‌گویی به افراط؛ مانند به وزارت رساندن غلامحسین فروهر (ص ۲۸۲)، یعنی کسی را که بارها معاون و زارت‌تخانه و وزیر شده بود، نویسنده که در آن زمان معاون اداره امتیازات نفت و وزارت دارایی بود، به وزارت رساند! عجیب آن که همین کار را برای برادر خود محمدحسین میرزا (سرلشکر فیروز) هم انجام می‌دهد. یعنی افسر تحصیلکرده و دوره دیده مدرسه نیکلا در سن پترزبورگ را که از زمان تولد نویسنده فرمانده لشکر و فرمانده نیرو و بعد از شهریور، بارها وزیر جنگ بود، این برادر کوچک تازه از سربازی بیرون آمده به وزارت رساند! (ص ۴۹۹). و اطلاعات سیاسی و تاریخی و مضحک: «آمریکا پس از جنگ دو برنامه عمده در دنیا پدید

آورد. اولی پلان مارشال که وزیر خارجه بود و دیگری اصل چهار (کذا) ... در باره اصل ۴ ترومن که به نام رئیس جمهور آمریکا است و بعد از حکومت آیزنهاور و مارشال درست شد نمی شود اظهار نظر کرد (کذا) - ص ۳۰۶.

هر جا نگارنده حضور دارد و هر چه را می بیند، واقعیت به صورت مسلم در دور آن شکل می گیرد و بیرون از آن خبری نیست. مثلاً چون او یکی از تهیه کنندگان گزارشی است در باره نفت که رزم آرا می خواهد و او همراه فروهر تا پشت در اتاق نخست وزیر می رود (حتی نه داخل اتاق) بنابراین گزارش مهم فروهر (سه شنبه، هفتم دی ۱۳۲۹) به مجلس که حادثه ای تاریخ ساز است و به احتمال موجب اصلی ترور رزم آرا، که در زمان خود موجب سروصدا در مجلس و استعفا فروهر از وزارت دارایی شد، از زبان نویسنده کتاب «تعجب نداشت. زیرا من که در جریان کار بودم و همراه وزیر دارایی به کاخ ایض رفته بودم می دانستم که نخست وزیر حوصله خواندن گزارش را نداشت و پس از نگاهی سطحی ... رزم آرا در این مورد سستی نشان داد و ثابت کرد که در کابینه خودش هم نفوذ و قدرتی ندارد» (ص ۳۹۷). کافی است در نظر آوریم که این واقعه مصادف است با جلسات تاریخی کمیسیون نفت مجلس و تصویب طرح ملی کردن صنایع نفت تا تفسیر نویسنده یکسره باطل شود. نمونه های خود بزرگ بینی بسیار است: وقتی گلشائیان وزیر دارایی می شود (کابینه ساعد) نویسنده با تعجب از آن که گلشائیان او را نمی شناسد، نقل می کند که همدان نماینده ای در مجلس داشت به نام برزین که «من هم در انتخابات به او کمک نکرده بودم» (عجبا. پس چطور وکیل شده بود). نویسنده با این نماینده درد دل می کند که من ریاست اداره امتیازات را می خواهم و می گویند شاه با آن مخالف است». برزین وقتی می گیرد و نویسنده پیش شاه می رود و همین تحلیل خود را به شاه می گوید. شاه جوان که در آن زمان ۲۶ سال داشته (همسن خود نویسنده) می گوید من نه آن شغل را می شناسم و نه شما را! (ص ۳۰۱).

اما این جواب سخت نیز باز چاره کار نیست، گلشائیان، به دنبال این حادثه دستور می دهد که اتومبیل دولتی او را بگیرند و زمین یوسف آباد که به همه کارمندان می دادند، به او ندهند. (ص ۳۰۱) ولی تحلیل های او تمامی ندارد و در تمام سالها او را دنبال می کند. هر چه شغل می یابد، باز معتقد است که دربار پهلوی با او مخالف است و او تحت تعقیب و نظارت قرار دارد. این خوف بی جا تا آن جا می رود که در روز تیر خوردن شاه (بهمن ۱۳۲۷) میهمانان خود را، هر کدام از دری، فراری می دهد و به آنها می گوید در خانه خود پنهان باشند و از ملاقات با او چیزی به کسی نگویند، مبادا دستگاه او را به حادثه سوء قصد مرتبط کند و مزاحمشان شود!

یا وقتی نامه سال ۱۳۲۵ وزارت دارایی به شرکت نفت در سال ۱۳۲۸ در روزنامه اطلاعات چاپ می شود، نویسنده به تصور آن که «دستگاه، بخصوص شاه به امثال من همیشه ظنین بودند و تصور می کردند خدمت در دستگاه دولت بهانه ای برای خیانت به اوست و اطرافیان و امثال وزیران هم البته سعایت می کردند. چون فقط کسانی مانند من جرئت ابراز نظر داشتند و چیزی نداشتند که



منوچهر فرمانفرمایان

از تهران تا کاراکاس

نفت و سیاست در ایران

منوچهر فرمانفرمایان



مرکز بخش: نشر تاریخ ایران (شرکت سهامی خاص)

پنهان کنند» (ص ۴۸۴) سرخود به شهر یانی می‌رود و سرباس صفاری را به کناری می‌کشد و موضوع را به او می‌گوید «می‌خواستم مطلع باشید که من اصلاً در آن کار دست نداشته‌ام!» صفاری هم خود را از تک و تا نمی‌اندازد و فرمایش به او می‌گوید «چه خوب شد گفتید. در هیأت دولت صحبت شد و اطلاعات را دادم و حضرات فهمیدند کار شما نبوده است!»

ماجرا بیشتر به فیلمهای بونوئل یا نمایش های بکت می‌ماند!

افراد، حتی بدنام‌ترین آنها می‌توانند با نویسنده اندکی خوش و بش کنند و یکسره از بدنامی نجات یابند و برعکس هر چقدر خوشنام باشند و جهانی گواه پاکی آنها اگر قدر نویسنده از تهران تا کاراکاس را ندانند، به قهر تاریخ پرتاب خواهند شد.

مثال فراوان است. خانواده فرمانفرما، به تبع پدر و نصرت‌الدوله پسر بزرگ او با سیدضیا کینه‌ای فراموش نشدنی داشتند، و این کینه را بسیاری می‌پذیرفتند. چرا که این سید، بعد از کودتای ۱۹۹ با اصرار رضاخان را واداشت تا فرمانفرما و نصرت‌الدوله (منتظر صدارت) را به بند بکشد و این ماجرا جز همه سختی‌ها و گرفتاریها که برای فرمانفرما و خانواده‌اش پدید آورد، به نوعی در تاریخ ایران و سرنوشت این خانواده اثر گذاشت. بدین معنا که فرمانفرما از زندان طرح دوستی با مدرس را ریخت و برای برکندن سید ضیا، وسیله شد تا رضاخان ما کسیم نگهبان قدیمیش به احمدشاه نزدیک شود و برای برکندن سیدضیا خود گور خود را کند. نزدیکی شاه و سردار سپه باعث شد روزی که سیدضیا تصمیم گرفت فرمانفرما و نصرت‌الدوله را دار بزند تا دیگر حریفان متنبه

شوند، فرمانفرما با دادن وعده‌ای هنگفت، رضاخان (و شاه) را برای عزل سیدضیا بسیج کرد. به محض انجام کار، پنج هزار متر از پارک خود را به رضاخان بخشید (که رضاخان بعداً با گسترش همین مرجمتی، تمام آن مجموعه را صاحب شد و خانواده فرمانفرما را بیرون انداخت) و رولز رویسی را که نصرت‌الدوله آورده بود تا به عنوان نخست‌وزیر (یا شاه) در عقب آن لم بدهد، به پاداش آن که رضاخان فرمانفرما را تا کاخ اسکورت کرد، به او داد. این سرآغاز قدرت گرفتن رضاخان بود. اما نصرت‌الدوله وقتی به زندان افتاد، طی چند نامه به لرد کرزن زاریها کرد و عهد و پیمان را به یاد آورد. وزیر خارجه انگلستان جواب متفرعانه داد. و همین ماجرا نصرت‌الدوله مشهور به نزدیکی با بریتانیا (عامل اصلی قرارداد ۱۹۱۹) را به دشمنی با انگلیسی‌ها واداشت. او فردای سرنگونی سیدضیا، اعلامیه‌ای را نوشت و تندترین توهین‌ها را به امپراتوری کرد و به صف مخالف رفت و گور خود را کند. (نگاهی به مقاله عالمانه استاد جواد شیخ‌الاسلامی در اسناد محرمانه وزارت خارجه انگلیس در باره قرارداد ۱۹۱۹ دیدار فرمانفرما با منشی شرقی سفارت بریتانیا. و نامه لرد کرزن به وزیر مختار بریتانیا در تهران، که در آن حکم می‌کند که در اولین فرصت مشت محکمی به دهان پاوه گوی شاهزاده فیروز بکوب‌اگواه این است که فرمانفرما و نصرت‌الدوله بعد از کودتا دیگر آن افراد طرفدار انگلستان نبودند و به ویژه نصرت‌الدوله تند می‌تاخت). این مجموعه تأثیر سیدضیا و دولت ۹۰ روزه او را در زندگی خانواده فرمانفرما نشان می‌دهد. به همین جهت بعد از شهریور ۲۰ که مظفر فیروز فرزند نصرت‌الدوله برای دشمنی با شاه و دربار تا اتحاد با سیدضیا رفت، همه حیرت کردند. مریم حاضر نشد، حتی به اصرار مظفر فیروز، کسی را که عامل اصلی بیچارگی پدرش شده بود بپذیرد (ص ۲۲ خاطرات مریم فیروز) و نویسنده همین کتاب (منوچهر فرمانفرمایان) نیز می‌نویسد که در آن زمان (۱۳۲۲) از حرکت مظفر متعجب و گله‌مند شده است. از طرفی وقتی سیدضیا به تهران آمد و دکتر مصدق به بهانه طرح اعتبارنامه او در مجلس آبرویی برایش نگذاشت. سید چنان بدنام و مشهور به نوکری انگلستان بود که حتی شاه در مقابل مصدق و قوام حاضر نبود او را علم کند و هرگز به نخست‌وزیریش رضایت نداد. گروه‌های مستقل و ملی سیاسی نیز شاه را بر سیدضیا ترجیح می‌دادند.

همه این داستان بر نویسنده کتاب «از تهران تا کاراکاس» روشن است، اما وقتی سیدضیا دوسه باری از او به سعادت‌آباد دعوت می‌کند و شربت یونجه به او می‌دهد و پوست خرگوش تعارف می‌کند و مهم‌تر از آن لب به تعریف از این آقا زاده می‌گشاید، یک باره تمام تاریخ تغییر می‌کند... سید مدعی است که من خدمت کرده‌ام... درست می‌گفت خوب یا بد او جرئت کرده بود که پا روی قرارداد ۱۹۱۹ بگذارد و آن را پاره پاره کند ولی... معلوم نیست چرا او را نوکر انگلیس می‌دانند. سید غیر از سه ماه رمانداری و یک دوره وکالت مجلس هیچ وقت سر کار نبوده و من خاطرم نیست که اقدامی خلاف اصول از او سرزده باشد (ص ۲۷۶).


تحلیل شخصیت‌ها از دید او، بیشتر مواقع به همین سستی است. دکتر مصدق جز آن که



DAUGHTER of PERSIA

A Woman's Journey from Her
Father's Harem Through the
Islamic Revolution

SATTAREH FARMAN FARMAIAN
with DONA MUNKER


ANCHOR BOOKS
DOUBLEDAY
New York London Toronto Sydney Auckland

حاطرات مریم فیروز

فرمانفرمایان

نخستین تحقیقاتی و آثار تاریخی در مکه



سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

○ روی جلد کتاب ستاره فرمانفرمایان

۳۹۰

بسرعمه اوست، ستایشگر فرمانفرما دایی خود است، پس چه عجب اگر می نویسد «با خود فکر می کردم چطور وگویی می تواند با پیشنهادی به این سادگی (قانون منع مذاکره و عقد قرارداد با دولت های خارجی - آذر ۱۳۲۳) روح تازه ای به ملتی بدهد و ما را از چنگال خرس بزرگ خلاص کند. مصدق را ناجی مملکت می دانستم و پیش بینی می کردم که به طور قطع زمانی سرکار خواهد آمد و با اقدامات مثبت، مملکت را به ساحل آبادانی خواهد رساند.» (ص ۲۸۴) و این متعلق به روزهایی است که از دوستی مادرش با خانم ضیاء السلطنه همسر دکتر مصدق و محبت مهندس احمد و غلام مصدق بهره می گیرد و خود را به خانه او می رساند حرف می زند و مصدق هم گوش می دهد. پس «مصدق تمام وقار دنیا را داشت» (ص ۲۲۱) اما او ای به احوال مصدق، چون بعد از صدارت به نصایح نویسنده گوش نکرد، حتی در آن زمان، وی منتظر خدمت شد. پس «... مصدق هم مانند غالب افراد بشر، خالی از عیوبی نبود: اول آن که ظاهریین بود. دوم این که اطلاعات صحیح راجع به بازار سیاست بین المللی نفت نداشت... سوم این که خویشاوندان نزدیک خود را خیلی رعایت و یاری می کرد. چهارم آن که مردی مستبدالرأی بود... به علت خودخواهی و استبداد رأی و لجاجت خود مکی و سایرین را از دست داد و سرانجام خود را به سقوط کشانیدم.» (ص ۵۷۲) یعنی در سقوط مصدق نه دولت بریتانیا، نه آمریکا و بسا، نه کرومیت روزولت، نه اشرف و شاه در کار نبوده اند و اصولاً کودتایی نبوده، خودخواهی و استبداد رأی مصدق باعث شد. و این سخن را کسی می نویسد که معتقد است دکتر مصدق فرمانفرما را دوست داشت و به او احترام می گذاشت چون

روزگاری منشی خصوصی او بود (این ادعا باطل است و در هیچ کجا گفته و نوشته نشده و اصولاً دکتر مصدق در عین احترام به این دایی منحصر، در مقاطع مختلف گفته است که با مشرب او موافق نبود. به این نشانی که در کابینه‌اش، با همه اصرار فرمانفرما، وزارت را نپذیرفت و به همین جهت با هم قهر کردند و نشانه‌ها فراوان است) منوچهر می‌نویسد مصدق از نصرت‌الدوله خوشش نمی‌آمد (تصور نکنید به خاطر مشرب سیاسی یا به جهت حضور نصرت‌الدوله در قرارداد ۱۹۱۹ و دهها نکته نوشته شده و مستند دیگر بلکه) به این علت که «دفترالملوک خواهر ناتنی مصدق زن نصرت‌الدوله بود و از او طلاق گرفت». (ص ۵۱۷). این را می‌گویند تاریخ از پنجره اندرونی. و عجیب نیست اگر چنین کسی وقتی به سخن از سر صدق و اخلاص شمشیری برمی‌خورد که همیشه می‌گفت «دکتر محمد مصدق، محمد دیگری است که برای نجات ما از ظلم آمده است»، عصبانی می‌شود و می‌گوید «... محمد اول خوابهای پریشان نمی‌دید و برای حل مسائل دنیا هیچ‌گاه وعده‌های موهوم نمی‌داده». (ص ۳۰۵)

بخش سوم

علت این همه بی‌مهری نویسنده به دکتر مصدق را باید در بخش سوم کتاب جست و جو کرد که به مسایل نفت اختصاص دارد. در این فصل، حدود ۱۰۰ صفحه رونویسی کتاب پنجاه سال صنعت نفت نوشته مصطفی فاتح است بی‌هیچ تغییر و تبدیلی و اضافاتی - عیناً و نقل نامه‌های قوام‌السلطنه به حکیم الملک که ظاهراً نویسنده آنقدر از آنها خوشش آمد که بعد از دهها بار چاپ این نامه‌ها، باز آن را عیناً به چاپ سپرده است. بعد می‌رسیم به کشف بزرگ فارغ‌التحصیل دانشگاه بیرمنگام در مورد نفت که هیچ کس آن را نمی‌فهمد. ماجرا خیلی ساده است:

منوچهر فرمانفرمایان کشف کرده بود که موضوع شرکت‌های تابعه نفت، موضوع خیلی مهمی است و عواید بسیار در آن است و «دولت‌ها اگر ملی هستند و خواستار سعادت ایران، بهتر است سهم ایران در عواید شرکت‌های تابعه را بخواهند، نه چیز دیگر». او این کشف را همه جا می‌گفت و به همین جهت با نهضت ملی کردن نفت مخالفت می‌کرد و معتقد بود تمام آنچه دکتر مصدق انجام داد یک ترفند انگلیسی است تا این عواید مهم به جیب ایران نرود. به نظر او سی سال مذاکره - از جمله گفتگوهای نصرت‌الدوله به استناد گزارش آرمیتاز اسمیت مستشار انگلیسی کابینه و ثوق‌الدوله، و تلاشهایی تیمورتاش و داور - تا آن زمان نگذاشته بود این عواید را انگلیسی‌ها بالا بکشند و نصرت‌الدوله، داور و تیمورتاش جان خود را بر سر همین موضوع از دست دادند «حال چطور می‌توانستند تصور کنند که با بودن مصدق و اوضاع آشفته ایران، نخست‌وزیری جرئت چشم‌پوشی از این عواید را داشته باشد... گرچه انگلیسی‌ها مطمئن بودند...» (ص ۵۸۲) و از نظر او علت نخست‌وزیری مصدق این بود که انگلیسی‌ها می‌خواستند عواید شرکت‌های تابعه را بخورند و برای انجام این کار «بهترین راه روی کار آوردن دکتر مصدق بود» (ص ۵۸۶).

با این نظر و سلیقه چه عجب که وقتی نویسنده در انتظار است که با نخست‌وزیر شدن پسر عمه، به معاونت وزارت دارایی برسد، وزیر به او خبر می‌دهد که منتظر خدمت شده، ولی برایش نمایندگی نفتی ایران در لندن را درست می‌کند و این اولین حکمی است که در زمان نخست‌وزیری مصدق صادر می‌شود، اما چند روز بعد (لابد با آشکار شدن تحلیل حضرت از قانون ملی کردن نفت) آن حکم را پس می‌گیرند و حکم مأموریتی در واشنگتن را به او می‌دهند، ولی با این هم موافقت نمی‌شود. وزیر دارایی به فرزند فرمانفرما می‌گوید شاید شما مخالفانی دارید که سعایت می‌کنند. ولی او پاسخ می‌دهد «فقط یک نفر مخالف من است و آن مصدق است. من می‌دانم» و حکم را پاره می‌کند و می‌گوید «بی‌خود نیست» و می‌گویند انگلیسی‌ها خر را وارونه نعل می‌کنند (یعنی مصدق انگلیسی است!) و مزه می‌دهد که با نوشتن مقالاتی، دولت مصدق را رسوا خواهد کرد.

و در تمام این احوال به فکر نمی‌افتد که شاید روابط او با ارنست پرون، و دادن گزارش جلسات کمیسیون نفت - که وی به عنوان نماینده وزارت دارایی در آن شرکت می‌کرد - به پرون و رساندن آن به شاه، عملاً نوعی جاسوسی برای دربار است و همین باعث سوءظن اعضای کمیسیون به او شده، ورنه دکتر مصدق که با وزارت دادن به دکتر صبار فرمانفرمائی، و ابراز محبت به مریم نشان داده بود که با خانواده دایش خصومت ندارد. و از طرفی مصدق در به در به دنبال متخصصان نفت می‌گشت که در مملکت کم بودند، لایه به آسانی از کسی که آشنا به مسایل نفت بود در نمی‌گذشت. باری از آن روز به بعد، جای منوچهر فرمانفرمائی در صف مخالفان نهضت ملی کردن و دکتر مصدق است و اینک، بعد از گذشت چهل سال، فرصتی به دست آورده است تا به پیهانه نوشتن خاطرات، در کسوت یک متخصص با سابقه نفت زهر خود را بریزد. بخصوص که بعداً در دولت مصدق ناگزیر به خارج شدن از کشور و تحمل فقر و فاقه در آمریکا و کار برای یک دلال کلاهبردار می‌شود که با رویاهای او مطابقت ندارد، و در آمریکا هم تا می‌تواند علیه مصدق و نفت سخنرانی می‌کند، آنهم در زمان حساسی که آیزنهاور بر سر کار آمده و سیاست آمریکا به سوی انگلیس چرخیده و دولتین در مورد ساقط کردن مصدق به توافق رسیده‌اند. او دو ماهی قبل از کودتا به تهران برمی‌گردد. در دیداری با مصدق معلوم می‌شود شیر پیر به نصایح این «بچه شیطان» بی‌توجه است، پس دوباره رفاقت ارنست پرون و شرکت در جلسات والیال و شنا و تنیس شاه. و حتی افتخار آن را پیدا می‌کند که قلم خودنویس خود را به شاه بدهد که قبل از فرار به کلاردشت (لابد) حکم انضباط دکتر مصدق را امضا کند (ص ۷۱۹).

کتاب «از تهران تا کاراکاس» به کاراکاس نرسیده، در پی وقایع مربوط به ۲۱ فروردین ۱۳۴۴ (سوء قصد به شاه) که در آن زمان نویسنده رئیس بخش شرکت نفت است با شرح یکی دیگر از خیالپردازی‌های او پایان می‌گیرد. (مانند سوء قصد دفعه قبل) باز او خود را در معرض سوءظن می‌بیند و برای نجات از آن، بنزین هواپیمای شاه را در کامیونهای مهر و موم می‌کند و به ارتش تحویل می‌دهد، تا اگر حرفی که دکتر اقبال زده درست باشد و توده‌ایها خاک در بنزین هواپیمای

ملوکانه کنند، پای وی در میان نیاید.

به این ترتیب خاطرات باب روز شکل می‌گیرد، چون حوادث بعدی هم مربوط به ترقی او به مدیریت کنسرسیوم و سفارت‌های متعدد است، دیگر لزومی برای نقل آن نیست و کتاب «نفث و سیاست در ایران» در همین جا پایان می‌گیرد.

وظیفه ناشر

با این ترتیب، کتابی در ۸۸۸ صفحه فراهم آمده تا عقده‌های نهان مانده یکی از فرزندان فرمانفرما را بیان کند و این خود کم‌حاصلی نیست. ولی از آن جا که ناشر کتاب یکی از معتبرترین ناشران کتابهای تاریخی است، سخنی دیگر هم لازم می‌آید.

خانم منصوره اتحادیه (نظام مافی)، وقتی پس از انقلاب «نشر تاریخ ایران» را پی ریختند، به جهت احاطه‌ای که به تاریخ از خود نشان دادند و به جهت ویراستاری محکم و پسندیده کتابهایی که نشر تاریخ منتشر کرد و به جهت اسناد و مدارک خانوادگی که در اختیار بنیادگذاران مؤسسه بود، بزودی جای بایسته‌ای در عالم نشر ایران یافتند. خانم نظام مافی نوکة دختری سالار لشکر پسر دوم فرمانفرماست و از جانب پدر و جد خود از خانواده نظام‌السلطنه مافی. اسناد این دو خانواده - به ویژه سران آنها - به مجموعه‌ای که «نشر تاریخ ایران» به ایزانیان تعارف کرده، اصالت و ویژگی بخشیده، اما باید از ویراستاری با وسواس این مؤسسه نیز یاد کرد و آن را نیز یکی از علل موفقیتشان به حساب آورد.

«نشر تاریخ ایران» پس از مدتی توقف در کار که موجب تأسف اهل تاریخ شد، اینک با کتاب قطور «از تهران تا کاراکاس» دوباره به میدان آمده. کتابی نیمه تمام، شلخته، پر از اغلاط املائی و انشایی که نشان می‌دهد، هیچ ویراستاری در کار نبوده، ادای احترامی به عموی مادر ناشر و یکی از فرزندان فرمانفرما، تنها دلیل انتخاب و نشر این کتاب می‌تواند بود. و یکاش در کارنامه «نشر تاریخ ایران» چنین نمونه‌ای ثبت نمی‌شد. عنوان فرعی «نفث و سیاست در ایران» عنوانی افرییکارانه است که وقتی با نام ناشر معتبری همراه می‌شود، احتمال فریب خوردن خریداران را چندین برابر می‌کند. در همین زمان کتاب خاطرات دو دختر فرمانفرما نیز منتشر شده، یکی در تهران و از انتشارات مؤسسه دیدگاه (که قبلاً نیز خاطرات کیانوری و فردوست را منتشر کرده) و دیگری در آمریکا و به زبان انگلیسی (دختر ایرانی - نوشته ستاره فرمانفرمائیان).

کتاب دوم که از هر نظر کم‌ماجراتر و کم‌هیجان‌تر از دوتای دیگر است، به جهت ویراستاری یک‌نمونه درخشان است و الگویی می‌تواند بود. در آن کتاب نیز نویسنده، خاطراتی از حرمسرای پدر و محیط پرورش خود را باز می‌گوید، سپس به مرگ پدر می‌رسد و روزی که یک تنه و در زمان جنگ، راهی ینگه دنیا می‌شود برای کشف سرزمینی جدید. دوران تحصیلات و ازدواج با یک دانشجوی هندی و سرانجام بازگشت به ایران و فعالیت در رشته تخصصی - جامعه‌شناسی - و ایجاد مدرسه

مددکاری اجتماعی. عنوان فرعی کتاب «از حرمسرای پدر تا انقلاب اسلامی» است و کتاب بر این عنوان وفادار است. منتقدی موشکاف در کتاب «دختر ایرانی» فارغ از برداشت‌های نویسنده که شیفته تمدن غرب - به ویژه آمریکا است - فقط یک اشتباه تاریخی کشف کرد که مربوط به نام حسنعلی منصور نخست‌وزیر سال ۱۳۴۳ بود.

اما هر سه کتاب این فرزندان فرمانفرما یک نقص آشکار دارد که باتوجه به اختلاف تحصیلات، دیدگاهها، منش و مرامهای سیاسی آنها، شاید بتوان این نقص را در تربیت آنها و در مشترکشان دانست که فرزندی فرمانفرماست. هر سه کلی‌گو و مطلق زده‌اند و دانسته‌های خود را مطلق می‌گیرند. مریم فیروز در حالی که به آسانی دیگران را در طبقات مشخص «نوکر آمریکا» «خاک بر سر» «عامل دستگاه» جا می‌دهد، از دیگران می‌خواهد که خانواده فرمانفرما را به یک چوپ نرانند و باور کنند که برخلاف همه نوشته‌ها فرمانفرما و نصرت‌الدوله در همه عمر ضدانگلیس بوده‌اند و... عقده‌ها و مطلق‌زدگی‌های منوچهر فرمانفرمایان نیز از حد برون است و حتی به تاریخ جهان و مسایل مشخص علمی هم می‌رسد، ستاره نیز از این عیب مبرا نیست، بیست و چند بار در کتاب او حکم‌های کلی داده می‌شود نظیر «مردم ایران خرافاتی و بی‌اعتنا به زنانند». نویسنده حتی احتیاط نمی‌کند که بگوید تا هفده سال پیش که من در ایران بوده‌ام، چنین بود.

آیا این را باید در گذشته‌ها، در ثروت و مکننت و آوازه خانواده فرمانفرما جست و جو کرد که در تمام قرن حاضر، بیچه‌های تهران وقتی می‌خواستند دیگری را از تظاهر و تفرعن بر حذر بدارند به طعنه می‌گفتند «بف فرما. پسر فرمانفرما».

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم انسانی